

میر سپاه که بعد عمل او برید
حلق عزیز فاطمه نه کثر بچیا
فخر برید جنجید او را نکند شرم
کود از چپس بریدش رفت از غم
بچه از جگر آنکه نفوذ خلقه القیع
شوت شفاعتش چه بعد نوم درگاه
کوشه شوقانم از روانش زنده در وطن
دیگر که نه برادر دیگر که اقویا
دیگر که نه نشانه چهره داشته او که بعد
بجاد چون که بعد غم در مبتلا
ماند او او که بیلای بد نه بشام زنده
باغز احترام نه بارت عذاه

بسیار از روز خورشید چاه برون در خورشید
از بند زان چهره اماند بود در چرخ
طوق کنم بگردن خل خال نم سپاه
کبر این نم کند نه بگویم نه بگویم نه
بند و نه بشام زنده نه فریاد از این
فالتی است قایل این شعر با بله
خواهد چه رحمت از کز رقص که حق
نیم کس تا طعم کلمه بپوشد

من ارشاد بجزم بر بیک کس میخند
ببار کس خشن به بنیم میخند
پیا پیا ه منی علی السوس میخند
نشاب کس بیکم میخند
نه جو کیم که خوکم به برک کو کنار راه
الا چه سالها که جز زنده بودم داشتم
چه سال نازه مرشد رفتم داشتم
دل جواد پر مغز کف کریم داشتم
چه خوش نیاز نغمه که داشت روزگار
قالتی کوید
بار چه خون رویه چکار روز چاره
از شکر کلمه غم سلطان اولیاه
ناشن چه بود حسین ز یاد کار
ماشن که بود حسین ز یاد کار

این ظلمت اگر کرد زین او نه برید کس
ز اولاد بنده از چه کس از زلفی تا
خود کو این حال نه فرستاد نامی وفا
نزد که نذر یاد مر جانی
این زیاد داده که مر جانی بود غم
از کفنی زین خلف نکند راه
آن نابکار کوشته حسین از بندش
نه او را نکند سپاه لوی کویا
مدر سپاه